



کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی پی در پی ۲۴۲ • فروردین ۱۴۰۲ • ۳۲ صفحه
اجتماعی و فرهنگی



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۷

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و نهم • فروردین ۱۴۰۲
شماره‌ی پی‌درپی ۲۴۲

- مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی، فاطمه ذاکری، محمدرضا رشیدی، مهدی نجفی
- ناظر هنری: کوروش پارسانژاد
- طراح گرافیک: ناصر حسنی
- ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفست

ارتباط با مرکز بررسی آثار: www.roshdmag.ir/u/39i

تصویرگر جلد: زینب بدری

صفحه‌ی فهرست: ناصر حسنی

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

- ۱ فکر تازه، نوک تازه
- ۲ شعر
- ۴ مهمانی هیولاها
- ۸ لاک پشت پرنده
- ۱۱ ریز پرتلاش
- ۱۲ هدیه‌ی می‌می مورچه
- ۱۴ قصه، توپ، رنگ
- ۱۶ درخت‌های مهربان
- ۱۸ اولین روزی کله گنجشکی
- ۲۰ بازی، بازی، حلقه بازی
- ۲۲ بفرمایید افطاری!
- ۲۴ صورتک بسازیم
- ۲۵ کتاب، کتاب
- ۲۶ یک فکر خوب، یک جای خوب
- ۲۸ بازی و سرگرمی
- ۳۰ رنگین کمان
- ۳۱ فیلو شکمو
- ۳۲ بازی باد و فرفره

یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکمان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز: پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



فکر تازه، نوک تازه

تا حالا شده است موقع درست کردن یک کاردستی، اشتباهی یک قسمت از آن را خراب کنی؟ یا وقتی داری نقاشی می‌کشی، یک جای آن به نظرت زشت شده باشد؟ حتماً برای خودت و دوستانت پیش آمده است. بعضی از بچه‌ها وقتی از کاردستی یا نقاشی‌شان خوششان نمی‌آید، عصبانی می‌شوند. ممکن است آن را پاره کنند یا دور بیندازند. بعضی وقت‌ها هم ناراحت می‌شوند و گریه می‌کنند. آن وقت از مادرشان یا یک بزرگ‌تر دیگر می‌خواهند که دوباره برایشان کاردستی را درست کند یا نقاشی را بکشد. حُب همه‌ی بچه‌ها و آدم‌بزرگ‌ها، چیزی را که درست کرده‌اند، دوست دارند و اگر خراب شود واقعاً ناراحت می‌شوند.

حالا بیا با هم تصور کنیم کاردستی‌مان خراب شده است. مثلاً موقع بریدن دور جوجه‌ی نقاشی‌مان، حواسمان نبوده و نوکش را هم بریده‌ایم. چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم؟ می‌توانیم یک نوک جدید روی کاغذ بکشیم و به سر جوجه بچسبانیم. یا اینکه یک تکه‌ی کوچک کاموا برداریم و نوک جوجه‌مان را با کاموا درست کنیم. یا ... دیگر چه فکرهایی به ذهنت می‌رسد؟ فکر کنم با این فکرهای جالب و جدید، ناراحتی‌مان هم یادم‌ان رفته باشد!

نقیشه نجفی قدسی
تصویرگر: مریم ربانی



▲ بیا با هم این متن زیبا را گوش کنیم.



بعد از اذان

● منیره هاشمی

توی ظرفی کوچک است
پیچ پیچی زولیا
چند دفعه گفته است
تُرد و شیرینم بیا

من ولی گفتم به او
روزه‌ام ای مهربان
پیچ پیچی جان تو را
می خورم بعد از اذان

عیدی

● اکرم سادات هاشمی پور

باز آمد عید نوروز
عید شادی، عید خنده
خانه‌ی مادر بزرگم
پر شد از گل از پرنده

با لباس نو دوباره
می‌روم من دیدن او
تا بگیرم عیدی‌ام را
لحظه‌ی بوسیدن او





کوله‌ی شکمو

● مزگان بقابی پور

کوله‌پشتی‌ام

می‌شود خراب

بس که می‌خورد

دفتر و کتاب

با دهان پُر

بسته می‌شود

از اضافه وزن

خسته می‌شود

کاش لااقل

چند چرخ داشت

روی دوش من

پا نمی‌گذاشت

روز قشنگ سیزده

● زهرا شفیعی بنگابادی

دیروز با ماشین‌مان

رفتیم تا دشتی قشنگ

خیلی درخت و سبزه داشت

پاکیزه بود و رنگ‌رنگ



اطراف ما پیچیده بود

تق تق صدای دارکوب

خیلی به ما خوش می‌گذشت

ماندیم آن‌جا تا غروب

با آب هم‌بازی شدیم

زیر درختان چنار

روز قشنگ سیزده

بودیم مهمان بهار



▲ بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.



مهمانی هیولاها

پشت پنجره هیولایی بزرگ ایستاده بود و هوهو می کرد. کنار میز یک موجود سه شاخ می خندید. حتی کنار تخت هم یک موجود پشمالوی کوچک داشت او را نگاه می کرد.



اینجا اتاق آرمین بود؛ اتاقی پُر از هیولاهاى عجیب و غریب که گاهی آرمین از آنها می ترسید و گاهی هم همراه عروسک هایش، با یک فریاد بلند و به کمک چراغ اتاقش، آنها را فراری می داد. اما به محض اینکه چراغ را خاموش می کرد، دوباره هیولاها در اتاقش مهمانی می گرفتند و حتی مهمان های جدیدی را دعوت می کردند.

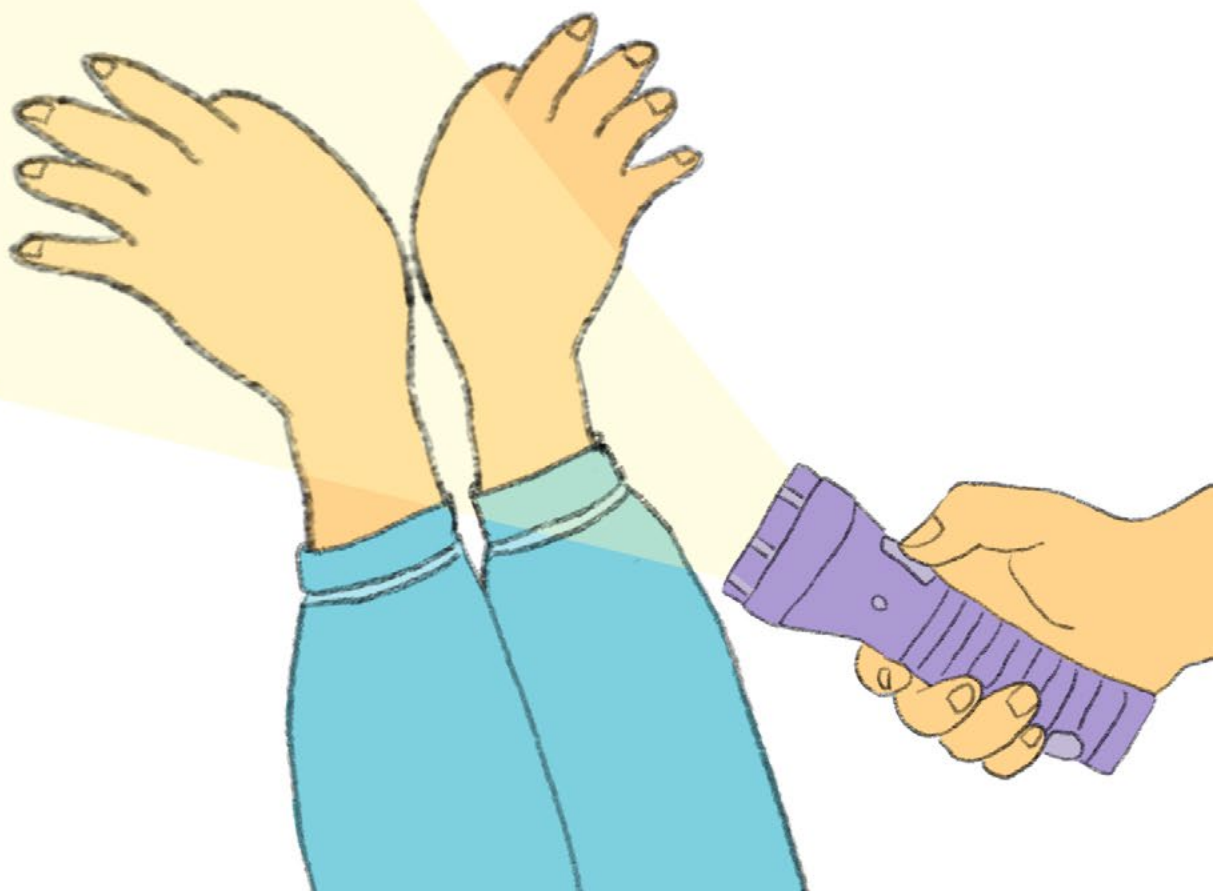
آرمین هم با ربات بزرگش به خواب می‌رفت و ربات تا صبح نگهبانی می‌داد. یک شب ربات و شب دیگر کتاب‌ها از آرمین مراقب می‌کردند. گاهی وقت‌ها هم آرمین مهمان اتاق مامان و بابا می‌شد. چند تا از اسباب‌بازی‌هایش را هم به مهمانی می‌برد. یک روز آرمین تصمیم گرفت همه‌ی آن هیولاهای عجیب و غریب را از اتاقش بیرون کند. اما نمی‌دانست چطور؟

در همین فکرها بود که صدایی شنید! از کنار کتابخانه‌ی کوچکش که آن را با چند جعبه، با همکاری کتاب‌های داستانش ساخته بود، به سمت صدا دوید. صدا از اتاق برادرش می‌آمد. آرمین با خودش فکر کرد، شاید هیولاهای اتاقش در اتاق آرمان مهمانی گرفته باشند. آرمین و رباتش در را باز کردند و با فریاد بلندی وارد اتاق شدند. چیزی که آرمین و ربات دیدند، باورکردنی نبود!

آرمان!
چراغ‌های خاموش!
و هیولاهایی که دورش جمع‌شده و قیافه گرفته بودند!



آرمان با تعجب نگاه کرد و گفت: «می‌خواهی مهمانی من را به هم بزنی؟ یا هیولاها را فراری بدهی؟»
آرمین با ترس به آرامی گفت: «سلام! هیولاهای عجیب و غریب!»
آرمان و هیولاها همه خندیدند!
آرمان به آرمین گفت: «در را ببند و بیا اینجا را تماشا کن.»
آرمین گفت: «این‌ها چی هستند؟»
آرمان گفت: «تابلوی نقاشی سایه‌ها. من هم یک زمانی از هیولاهای اتاقم می‌ترسیدم، تا اینکه در **صفحه‌های ۱۰ و ۱۱ کتاب علوم** خواندم، با سایه‌بازی می‌توان شبیه هیولا شد و کلی هیولاهای بامزه و خنده‌دار ساخت. مثلاً این هیولا را با انگشتانم درست کرده‌ام. آن یکی را هم با مداد تراش رومی‌زی. می‌خواهی یاد بگیری؟»
آرمین که تازه متوجه ماجرای هیولاها شده بود، گفت: «من هم دوست دارم با سایه‌بازی کلی هیولای جدید به اتاقم دعوت کنم.»
آرمان گفت: «اینجا به کمک نور چراغ‌خواب یا چراغ قوه، یک سایه درست می‌کنم. تو هم روی دیوار، هیولایت را درست کن.»





آرمین به رامین گفت: « کمی دست‌هایت را بالاتر ببر تا شبیه بال شونند. می‌خواهم یک هیولای بال‌دار درست کنم.»

آرمین و آرمان مشغول سایه‌بازی شدند و هیولاهای بامزه‌ای درست کردند. مامان در اتاق را باز کرد. شنید که: «لطفاً در را ببند. مامان جان، می‌خواهی مهمانی ما را به هم بزنی؟ یا هیولاها را فراری دهی؟» مامان هم به مهمانی هیولاها رفت و کلی سایه‌بازی کردند.

آرمین نقاشی سایه‌هایش را روی دیوار چسباند. حالا دیگر می‌دانست با سایه‌ها می‌شود کلی چیزهای عجیب و بامزه ساخت.



ما درس لاک پشت و مرغابی کتاب فارسی پایه اول را به نمایشنامه تبدیل کرده ایم. شما می توانید این نمایشنامه را با اجازه‌ی معلمان، در کلاس یا سالن مدرسه اجرا کنید.

لاک پشت پرنده



وسایل لازم:

عروسک‌ها یا صورتک‌های لاک پشت و مرغابی‌ها



نقش‌ها:

• سه نوآموز با گرفتن عروسک یا صورتک هر یک از این حیوانات، به جای آن‌ها بازی

می‌کنند.



• یک نوآموز راوی است. چند نوآموز نشسته در کلاس هم به جای مردم سخن

می‌گویند.

مکان اجرا:

کلاس درس یا سالن مدرسه

صدای گریه‌ی لاک پشت شنیده می‌شود. مرغابی ۱ و مرغابی ۲ وارد می‌شوند.



• مرغابی ۱: کی داره گریه می‌کنه؟

• مرغابی ۲: غیر از من و تو و دوست عزیز ما لاک پشت که کس دیگه‌ای تو این مرداب زندگی

نمی‌کنه!

• مرغابی ۱: (به طرف لاک پشت می‌رود). دوست عزیز من، چرا گریه می‌کنی؟

• لاک پشت: وقتی با هم حرف می‌زدید، شنیدم که گفتید می‌خواهید از این مرداب برید.

• مرغابی ۲: لاک پشت عزیز، این مرداب خشک شده! مرغابی که نمی‌تونه بدون آب زندگی کنه!

- لاک پشت: پس من چی؟ می خواهید دوست خودتون رو تنها بگذارید؟
- مرغابی ۱: چاره‌ای نداریم. دل ما حتماً برای تو تنگ می‌شه.
- یه رودخانه پیدا کردیم و باید بریم اونجا.
- لاک پشت: منم می‌خوام با شما بیام، می‌خوام با شما بیام.
- مرغابی ۱: چطوری؟ تو که نمی‌تونی پرواز کنی!
- مرغابی ۲: دلم نمی‌خواد لاک پشت رو تنها بگذاریم!
- مرغابی ۱: منم دلم نمی‌خواد، ولی چاره‌ای نداریم!
- مرغابی ۲: ما می‌تونیم لاک پشت رو با خودمون ببریم.
- لاک پشت: وای! پس من با شما میام، میام؟
- مرغابی ۱: چطوری؟
- مرغابی ۲: به این چوب نگاه کن.
- مرغابی ۱: خب؟
- مرغابی ۲: لاک پشت می‌تونه وسط این چوب رو با دندوناش محکم نگه داره.
- لاک پشت: می‌تونم. می‌تونم.
- مرغابی ۲: ما هم دو سر چوب رو با نوکمون محکم نگه می‌داریم.
- مرغابی ۱: بعدش چی می‌شه؟
- مرغابی ۲: اونوقت به طرف رودخانه پرواز می‌کنیم.
- مرغابی ۱: و دوست عزیزمون لاک پشت رو هم با خودمون می‌بریم.
- لاک پشت: عالیه، عالیه! ما بازم با هم زندگی می‌کنیم.
- مرغابی ۲: بله. اما این کار یه شرط داره.
- لاک پشت: هر شرطی باشه قبول می‌کنم.
- مرغابی ۲: اگر مردم به پرواز کردن ما نگاه کردند و حرف زدند، نباید دهان باز کنی و جواب بدی.



- لاک پشت: چرا؟
- مرغابی ۱: چون آگه دهانت رو باز کنی و جواب بدی، رها می‌شی و از آسمان به زمین می‌افتی.
- لاک پشت: قبوله. من اصلاً حرف نمی‌زنم.
- مرغابی ۲: قول می‌دی؟
- لاک پشت: بله قول می‌دم.
- مرغابی ۱: پس پرواز می‌کنیم. (نوآموزانی که نقش لاک پشت و مرغابی را بازی می‌کنند، با کمک دست چوب را روی دهان عروسک‌ها یا صورتک‌ها قرار می‌دهند. سپس از میان نوآموزانی که در کلاس نشسته‌اند عبور می‌کنند.)
- تماشاگر ۱: نگاه کنید، خیلی عجیبه!
- تماشاگر ۲: لاک پشت پرواز می‌کنه!
- تماشاگر ۳: پرواز، یک پرواز عجیب!
- تماشاگر ۴: ببینید، لاک پشت وسط چوب رو گرفته.
- نوآموز راوی: لاک پشت که خیلی عصبانی شده بود و دلش می‌خواست جواب مردم رو بده، تحمّل نکرد و جواب داد.
- لاک پشت: چه کار به کار ما دارید؟ اگر می‌تونید شما هم پرواز کنید. (صورتک یا عروسک لاک پشت از چوب جدا می‌شود. مرغابی‌ها به پرواز خود ادامه می‌دهند.)
- نوآموز راوی: لاک پشت، قولی رو که داده بود، فراموش کرد. برای همین از آسمان به زمین افتاد. این عاقبت کسی است که دهانش رو بی‌موقع باز کنه. مرغابی‌ها هم که چاره‌ای نداشتند، برای رسیدن به رودخانه پرواز کردند و از آنجا دور شدند.

امیدوارم از این نمایشنامه خوشتون آمده باشه.





غذایت شهد گل‌هاست
عسل می‌سازی از آن
فرستاده به نامت
خدا یک سوره قرآن

لباس جالب تو
سیاه و زرد رنگ است
صدایت ویز و ویز ویز
سر و بالت قشنگ است

تو خیلی پر تلاشی
اگرچه ریز هستی
تو با این جثه‌ی ریز
شگفت‌انگیز هستی

ریز پر تلاش

- محبوبه مصمصام شریعت
- تصویرگر: زهرا سادات محسنی



▲ بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.



هدیه‌ی می می مورچه

کلی ژورنل

تصویرگر: سحر فرهادریش



خرگوشک گفت: «آهای بچه‌ها! موشی دلش برای دوستش که سفر رفته، خیلی تنگ شده است. خیلی گریه می‌کند. چه کار کنیم که خوش حالش کنیم؟»
حیوانات گفتند: «برایش خوراکی ببریم.»

همه رفتند دنبال خوراکی. کمی بعد، با خوراکی‌های جورواجور برگشتند. بعد همگی به طرف لانه‌ی موشی راه افتادند. می‌می مورچه، تیپ‌تیپ‌تیپ، پشت سرشان دوید و فریاد کشید: «صبر کنید من هم بیایم!» خرگوشک از او پرسید: «تو برای موشی چه داری؟»
می‌می مورچه کاغذ کوچولویی را نشان داد و گفت: «یک نامه برایش نوشته‌ام.»
همه خندیدند و گفتند: «فقط همین؟ پس لازم نیست تو بیایی.»

ولی می‌می مورچه، تیپ‌تیپ‌تیپ، دنبالشان دوید. وقتی رسیدند، تق‌تق‌تق در لانه‌ی موشی را زدند. ولی موشی در را باز نکرد. فقط صدای گریه‌اش از پشت در آمد.
خرگوشک گفت: «حالا چه کار کنیم؟»

می‌می مورچه، تیپ‌تیپ‌تیپ، جلو دوید. نامه‌ی کوچولویی را از زیر در هل داد داخل لانه. یک‌دفعه صدای گریه قطع شد. بعد موشی از پشت در بلند خواند: «سلام موشی‌جان. یادت باشد، بعد از ناراحتی، خوش حالی می‌آید. بعد از گریه، خنده می‌آید. تو تنها نیستی موشی‌جان. ما همه دوستان تو هستیم. امضا: می‌می مورچه.»

همه به می‌می مورچه نگاه کردند و گفتند: «چه نامه‌ی قشنگی برایش نوشتی!»
آن وقت موشی در را باز کرد. فین فین کرد و گفت: «بیایید تو!»
خرگوشک یواشکی به می‌می مورچه گفت: «چه خوب شد که تو هم آمدی!»

امام علی (ع) می‌فرماید:

«کار خوب بکنید و ذره‌ای از آن را کوچک ندانید.»

(نهج‌البلاغه، حکمت ۴۲۲)



▲ بیا با هم این قصه زیبا را گوش کنیم.



قصه، توپ، رنگ

توی دنیا آدم‌های مهربان زیادند؛ آدم‌هایی که دلشان می‌خواهد همه خوش حال باشند. کارهای خوب بلدند و به دیگران کمک می‌کنند. اسماعیل آذری نژاد یکی از این آدم‌هاست. اسماعیل در شهر بهبهان به دنیا آمد، اما در شهر دهدشت بزرگ شد و درس خواند. دوازده‌ساله بود که به یک کتابخانه رفت. آنجا پُر از کتاب‌های رنگارنگ و جورواجور بود. اولین کتاب را که خواند، حسابی کیف کرد؛ آن قدر که دلش خواست بیشتر به کتابخانه سر بزند. حتی خیلی وقت‌ها می‌ماند و به مربی‌ها کمک می‌کرد تا کتاب‌ها را مرتب کنند.

اسماعیل دیگر با کتاب‌ها دوست شده بود. آدم‌های دور و بر اسماعیل هم کمکش می‌کردند تا او کتاب‌خوان شود. خواهرش به او کتاب‌های رمان قشنگ قشنگ می‌داد. آقا محمد، همسر خواهرش، و آقای محبی، همسایه‌شان، هم به او کتاب می‌دادند. او خواند و خواند و خواند. طوری شد که دیگر همه اسماعیل را صدا می‌زدند «پسر کتاب‌خوان».

حالا اسماعیل بزرگ شده است. حسابی درس خوانده و باسواد است. یک قصه‌گوی عالی است. معلم انشا هم هست. به روستاهای دور و نزدیک می‌رود و به بچه‌هایی که کمتر پول و اسباب‌بازی دارند، کمک می‌کند تا بیشتر کتاب بخوانند و خودشان هم شعر و قصه بنویسند. چه کار خوبی! او اسم کلاس‌هایش را گذاشته است کلاس «قصه، توپ، رنگ»؛ چون قصه مغز آدم را پُر از فکرهای خوب می‌کند. توپ و ورزش برای آدم سلامتی می‌آورند. رنگ هم در و دیوار مدرسه و کتابخانه را قشنگ‌تر می‌کند. آقا اسماعیل با بچه‌ها مهربان است. او به آن‌ها کمک می‌کند بهتر زندگی کنند. دوستی با کتاب و بچه‌ها کار قشنگی است که او از خدای مهربان یاد گرفته است.



▲ بیا با هم این فیلم زیبا را ببینیم.





درخت‌های مهربان

فهمیه فنور هچی

تصویرگر: زینب شبر

۱ اوه، اوه، اوه چقدر دود!



۲

زود باشید. بیاید هر چی دود توی هوا هست
بخوریم و هوای تمیز فوت کنیم.



اوهو، اوهو، چه هوای کثیفی!

۳



چه هوای تمیزی!
چه درخت‌های مهربانی!
چه خانوادگی شادی!

۴



۱۷



اولین روزهی کله گنجشکی

یک شب از صدای برخورد قاشق و بشقاب از خواب بیدار شدم و دیدم که خواهر و برادر بزرگ‌ترم مشغول جمع کردن سفره هستند. بلند پرسیدم، نصف شب همه با هم گرسنه‌تان شده است؟ مامان گفت: «امروز اولین روز ماه مبارک رمضان است. خداوند به بزرگ‌ترها تکلیف کرده است که هر سال یک‌ماه روزه بگیرند تا یاد کسانی بیافتند که غذا برای خوردن ندارند و به آن‌ها کمک کنند. گفتم، پس من هم می‌خواهم روزه بگیرم. مامان گفت: «خیلی هم خوب است. فقط کسی که روزه می‌گیرد، نباید از اذان صبح تا اذان مغرب چیزی بخورد. الان اذان صبح را گفته‌اند. اگر می‌خواهی، فردا قبل از اذان صبح بیدارت می‌کنم تا کنار هم سحری بخوریم.» گفتم، باشه و خوابیدم.

شب، قبل خواب به مامان گفتم، لطفاً سحر من را بیدار کنید. سحر مامان بیدارم کرد. خیلی خوابم می‌آمد. دست و صورتم را شستم. بابا دستی بر سرم کشید و گفت: «دیگر برای خودت مردی شده‌ای.»

سحری را خوردم و دوباره خوابیدم. ظهر که شد، صدای قاروقور از شکم بلند شد. یکهو مامان از آشپزخانه صدایم زد. رفتم به آشپزخانه و دیدم مامان روی میز برایم غذا گذاشته است. گفتم مگر من روزه نیستم! گفت: «چرا پسرم، شما روزهی کله گنجشکی گرفته‌ای.» گفتم این دیگر چه جور روزه‌ای است؟ گفت: «بچه‌های کوچک به خاطر اینکه ضعیف‌تر هستند و نمی‌توانند تا شب گرسنگی را تحمل کنند، می‌توانند موقع اذان ظهر غذا بخورند و دوباره تا اذان مغرب چیزی نخورند. به این می‌گویند روزهی کله گنجشکی.»

بین خودمان باشد. کله خوش حال شدم. رفتم غذا را خوردم و تا شب چیزی نخوردم. موقع اذان مغرب دوباره گرسنه‌ام شد. به مامان و بابا در چیدن سفره‌ی افطار کمک کردم و سر سفره کنار بابا نشستم تا اذان را بگویند. وقتی اذان را گفتند، بابا دست‌هایش را به سمت آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا روزهی همه‌ی ما، به‌خصوص اولین روزهی کله گنجشکی آقا رضا را قبول بفرما.» همه با خنده گفتیم الهی آمین.



بچه‌های عزیز!

قرار است به کمک بعضی وسایلی که در خانه هست، مثل پنبه، کاموا، کاغذ رنگی، نی و چوب بستنی، مواد غذایی و چیزهایی را که سر سفره‌ی افطار هست، درست کنیم. بعد عکس یک سفره را روی کاغذ نقاشی کنیم و با قیچی ببریم. حالا با چیزهایی که درست کرده‌ایم، سفره‌ی افطارمان را پُر کنیم. سپس از سفره عکس بگیریم و به دفتر مجله بفرستیم.





بازی، بازی، حلقه بازی

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی







بفرمایید افطاری!

ما برای شما یک مأموریت داریم،
یک مأموریت ویژه در ماه مهربانی خدا.

آیا می‌دانی که می‌توانی با آماده‌سازی یک خوراک ساده در ثواب سفره‌ی
افطار شریک شوی؟
دوست‌داری در ثواب سفره‌ی افطار همسایه‌های خود شریک شوی؟
می‌دانی که حتی با یک بشقاب سبزی خوردن هم می‌توانی در ثواب
روزه‌ی همسایه‌ها شریک شوی؟



با کمک یک بزرگ‌تر مهربان، مقداری سبزی خوردن را با دقت
پاک‌کن. بعد از شستن، آن‌ها را در تعدادی بشقاب تقسیم کن.
ساعتی قبل از زمان افطار، سبزی‌ها را در میان همسایه‌ها پخش
کن. به همین راحتی، می‌توانی یک کار آسان اما بزرگ انجام بدهی.

آیا می‌دانی کدام یک سبزی مخصوص
سبزی خوردن است؟ دور آن خط بکش.



آیا تا به حال در پاک کردن سبزی به
بزرگترها کمک کرده‌ای؟



بله



خیر، به زودی
کمک می‌کنم





صورتک نمایشی بسازیم

می‌دانم توپ بازی، لی لی یا بازی‌های رایانه‌ای خیلی هیجان‌انگیز هستند. بیا یک بازی جدید را هم امتحان کنیم. یک بازی با دوستان، خواهر و برادر و یا حتی پدر و مادر. در این بازی مثلاً می‌توانید یک روباه یا کلاغ باشید یا حتی لاک‌پشت؛ یک لاک‌پشت که دلش می‌خواهد پرواز کند. در این بازی می‌توانید نمایشنامه‌ی پرواز عجیب را که در صفحه‌ی ۸ مجله آمده است، اجرا کنید.

۱. الگوی صورت لاک‌پشت را مانند تصویر روی کاغذ می‌کشیم. آن را با قیچی جدا می‌کنیم.



۲. الگو را روی نمد قرار می‌دهیم و دور آن را با دقت خط می‌کشیم.



۳. صورت لاک‌پشت را با قیچی جدا می‌کنیم.

۴. نوبت کشیدن لبخند لاک‌پشت کوچولوست. با قلم‌مو و گواش این کار را انجام می‌دهیم.



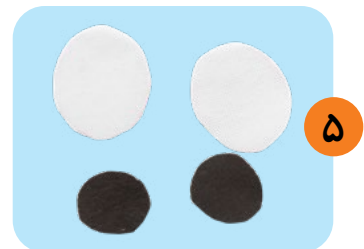
۵. حالا نوبت چشم‌هاست. دو گردی بزرگ سفید و دو گردی سیاه، اما کوچک‌تر، لازم داریم.

۶. چشم‌ها را به صورت می‌چسبانیم.



۷. صورتک را که روی صورت می‌گذاریم، باید بتوانیم ببینیم. پس باید روی هر چشم را به اندازه‌ی یک گردی کوچک سوراخ کنیم.

۸. مرحله‌ی آخر وصل کردن کش است.



بهتر است این مرحله را به کمک بزرگ‌ترها انجام دهیم.

کتاب، کتاب



داروی جدا جدا

نویسنده: شیما خرمیان

تصویرگر: فاطمه کارکن

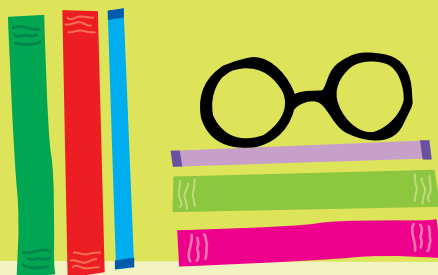
ناشر: سازمان رفاهی و تفریحی

شهرداری اصفهان

تلفن: ۰۳۱۲۶۵۸۵۷۷

آقای سبزی اسم سطل زباله‌ی سارا بود. سارا هر چی زباله داشت، به آقای سبزی می‌داد تا بخورد. یک‌روز که آقای سبزی حسابی تپل شده بود؛ دادزد: «آخ دلم، آخ دلم!» فکر می‌کنی آقای سبزی برای چی دل‌درد گرفته بود؟

می‌توانی این قصه را بخوانی تا دلیل دل‌درد آقای سبزی را بفهمی. آن وقت قصه‌ی آن را برای دوستانت تعریف کنی.



۶



۷



۸



۸

صورتک را روی صورتت

بگذار و نمایشنامه را

شروع کن.

وسایل لازم



پارچه‌ی نمدی / چسب / قیچی / کش



یک فکر خوب یک جای خوب

سنجابک با خوش حالی توی جنگل راه می رفت. نزدیک درخت بلوط، دوستانش را دید. خرگوشی، خرسی و زرافه، با ناراحتی، کنار درخت نشسته بودند. سنجابک پرسید: «چی شده؟ چرا ناراحتید؟» خرگوشی گفت: «من از خوردن هویج نارنجی خسته شده‌ام! دلم یک هویج سبز می‌خواهد.» خرسی گفت: «من خیلی تنها هستم. دلم می‌خواهد توی این جنگل بچه‌خرس‌های بیشتری باشند.» زرافه گفت: «من دلم می‌خواهد بتوانم مثل پرنده‌ها پرواز کنم.» سنجابک کمی فکر کرد. بعد ریزریز خندید و گفت: «با من بیایید. یک جایی هست که تویش همه‌ی این چیزها ممکن است.»

خرگوشی، خرسی و زرافه با هم گفتند: «راستی راستی؟» سنجابک پرید و گفت: «راستی راستی!»

همگی دنبال سنجابک راه افتادند. از رودخانه رد شدند و به یک کلبه‌ی چوبی کوچک رسیدند. سنجابک جلوی در کلبه ایستاد و گفت: «همین جاست. دیروز خانم بزی اینجا را به من نشان داد. چیزهایی که می‌خواهید، اینجا پیدا می‌شود.»

خانم بزی در را باز کرد. از دیدن آن‌ها خوش حال شد و گفت: «بچه‌های عزیزم، من اینجا را برای شما و دوستانتان درست کردم. بیایید تو.»

خرگوشی، خرسی و زرافه با تعجب وارد کلبه شدند. داخل کلبه پر از قفسه‌ی کتاب بود. خرگوشی گفت: «اینجا که هیچ هویجی نیست!»

خرسی گفت: «هیچ بچه‌خرسی هم نیست!»

زرافه گفت: «هیچ زرافه‌ای هم نیست. اینجا هم نمی‌توانم پرواز کنم!»

سنجابک گفت: «خانم بزی می‌گوید، توی دنیای کتاب‌ها همه‌چیز ممکن است. چطور است امتحان کنید؟»

خرگوشی، خرسی و زرافه مشغول گشتن لابه‌لای کتاب‌ها شدند. چند دقیقه بعد، صدای شادی و خنده‌ی آن‌ها کلبه را پر کرد. خرگوشی چند کتاب برداشت و گفت: «هویج‌هایی را که توی این کتاب‌ها می‌بینم، تا حالا هیچ جایی ندیده بودم! کاش می‌شد بقیه‌ی خرگوش‌ها هم این‌ها را می‌دیدند.»



زرّافه با خوش حالی گفت: «توی کتاب هم می شود پرواز کرد و هم می شود شنا کرد. تازه، هر جایی هم می شود رفت. دلم می خواهد برای همه ی دوستانم این ها را تعریف کنم.»
خرسی گفت: «خُب، اینکه کاری ندارد. به همه ی حیوانات خبر می دهیم که خانم بزی توی جنگل کتابخانه درست کرده است.»
سنجابک دمش را تکان داد و گفت: «عالی است! پس بیایید زودتر راه بیفتیم. می توانیم فردا دوباره به کتابخانه بیاییم.»
همگی با خوش حالی رفتند تا این خبر را به دوستانشان بدهند.

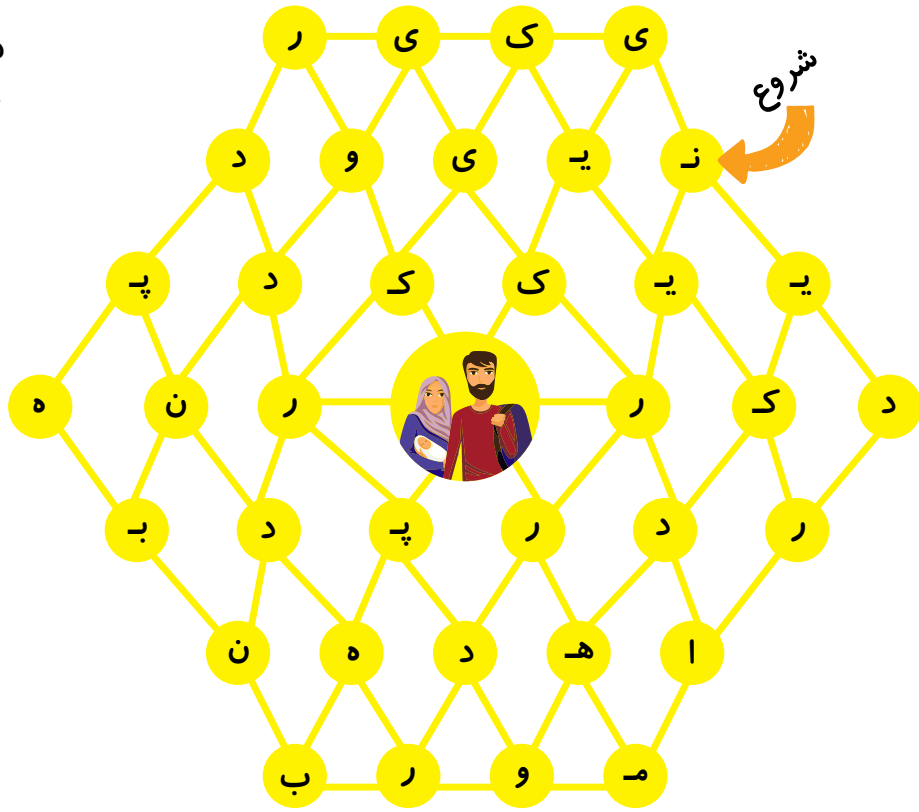




به مامان خرگوش کمک کن تا خوراکی‌ها را به خرگوشک برساند. به مسیر توجه کن.

آقای راننده را راهنمایی کن که بیاد پیش پلیس.

مسیر رسیدن به پدر و مادر را پیدا کن.
این مسیر از آیهی «بالوالدین احسانا» یعنی نیکی کردن به پدر و مادر، می‌گذرد.



خانم خیاط به ۶ تا دکمه‌ی شبیه به هم نیاز دارد. به او کمک کن لباسش را کامل کند.

رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی.
این صفحه مخصوص آثار شماست. می‌توانی نقاشی
و کار دست‌هایت را برای ما بفرستی.

از طرف شما



محمد صدرا سعادت، ۶ ساله.



مبینا غفاری، ۷ ساله.



رادوین حضرتی، ۷ ساله.



ملیکا حسینی، ۶ ساله.



حلمنا منصوری، ۶ ساله.



امیر حسین داداشی، ۶ ساله.



فیلو شکمو

• مریم سعیدخواه
• تصویرگر: پریزاد جمالی

فیلو تا صبح خواب می دید؛ خواب خوراکی‌های خوش‌مزه‌ی خانم کرگدن را. وای چه سبزی‌هایی! چه کاهویی! چقدر تازه! وای، چندتا موز! میمونک و بچه کرگدن هم آنجا بودند و داشتند تندتند خوراکی‌های خوش‌مزه را می‌خوردند. فیلو خواست به آن‌ها بگوید چقدر شکمو شده‌اید، که یکهو داد زد: «وای دلم. آخ دلم!» و از خواب پرید. هوا هنوز تاریک بود. فیلو آب دهانش را قورت داد. مزه‌های خوش‌مزه هنوز زیر زبانش بودند. خواست بچرخد آن‌طرفی، اما نتوانست! دلش درد می‌کرد. انگار یک چیز خیلی سنگین چسبیده بود به دلش!

صبح زود خودش را به خانه‌ی دکتر فیلا رساند. دکتر تا در را باز کرد، گفت: «حتماً تو هم دیشب عید دیدنی بودی؟ و حسابی پرخوری کرده‌ای! بگو ببینم، تو چند تا موز خورده‌ای! کاهو و کلم هم خورده‌ای؟!»

چشم‌های فیلو از تعجب گرد شدند. فکر کرد، دکتر از کجا می‌داند من چی خورده‌ام!



▲ بیا با هم این قصه زیبا را گوش کنیم.

یکهو صدای ناله شنید. بله، حالا فهمید. میمونک و کرگدن هم توی خانه‌ی دکتر بودند. دکتر گفت: «عید دیدنی و مهمانی خوب است، اما به شرطی که پرخوری نکنید و شکمو بازی در نیاورید!»

بعد رفت تا برای فیلو هم دارو بیاورد.





بازی باد و فرفره

به حرکت هوا، باد می‌گوییم. باد ابرها را با خودش جابه‌جا می‌کند. ابرها باعث بارندگی می‌شوند و طبیعت سرسبز می‌شود. برای اینکه بفهمیم باد از کدام جهت حرکت می‌کند، از «بادنما» استفاده می‌کنیم. سرعت باد را هم با «بادسنج» اندازه می‌گیریم.

فرفره نوعی بادسنج و بادنمای ساده است که هم سرعت باد را به ما نشان می‌دهد و هم باید در جهت باد قرارش بدهیم تا بچرخد. با یک عدد نی بادکنک و یک تکه کاغذ و یک سوزن ته‌گرد، می‌توانیم فرفره درست کنیم و شدت و جهت باد را اندازه بگیریم. با کمک بزرگ‌ترها یک فرفره بسازید و جهت وزیدن باد را پیدا کنید. برای زیباتر شدن کارتتان می‌توانید فرفره را به رنگ‌های متنوع رنگ کنید. اگر سرعت وزش باد زیاد باشد و فرفره را تند بچرخاند، رنگ‌ها با هم قاتی می‌شوند و شما ترکیب رنگ متفاوتی را می‌بینید! به نظر شما رنگ فرفره در سرعت چرخیدنش تأثیر دارد؟



سلام دوست خوبم

آیا می‌توانی به می‌می مورچه کمک کنی به خانه‌ی موش‌ریزه برسد؟
جاده‌ای را که به خانه‌ی موش‌ریزه می‌رسد رنگ کن. هر جا به شکل
بسته رسیدی، داخل آن یک جمله‌ی کوتاه پُر از مهربانی بنویس.



راستی می‌توانی داستان می‌می مورچه و
موش‌ریزه را در صفحه‌ی ۱۲ مجله بخوانی.

۱۸ فروردین: ولادت امام حسن مجتبی^(ع)

۲۰ فروردین: شب قدر، روز فناوری هسته‌ای

۲۱ فروردین: ضربت خوردن حضرت علی^(ع)

۲۳ فروردین: شهادت حضرت علی^(ع)

۲۹ فروردین: روز ارتش جمهوری اسلامی ایران

۱ فروردین: عید نوروز

۳ فروردین: شروع ماه مبارک رمضان

۱۲ فروردین: روز جمهوری اسلامی ایران

۱۳ فروردین: روز طبیعت، روز کتاب کودک،

وفات حضرت خدیجه^(س)

* پارک ملی تندوره *

من قوچ وحشی هستم و در بوستان ملی «تندوره» زندگی می‌کنم. این منطقه نزدیک شهرستان درگز در استان خراسان رضوی است. اینجا محل خوبی برای زندگی میش‌ها و قوچ‌های وحشی است. پارک ملی تندوره بهترین محل زندگی پلنگ ایرانی هم هست. برای همین ما باید بیشتر مواظب باشیم. منطقه‌ی تندوره دو نوع آب و هوا دارد: گرم و خشک؛ سرد و مرطوب. به همین دلیل، اینجا حیوانات و پرندگان زیادی دارد.

هدهد



عقاب طلایی



میش وحشی



زرشک



پلنگ ایرانی



روباه قرمز



قرقاوول



کبک



تشی



گره وحشی



قوچ وحشی

